

بحث وجود یا عدم وجود اجزاء عقلی در بسائط (۳)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که بعضی‌ها چون در مسئله جنس و فصل در بسائط نتوانسته‌اند یک حقیقت مشترکی که به عنوان ذاتی برای ذاتیات بسائط هست ترسیم کنند، قائل به لوازم آن بسائط از باب جنس و فصل شده‌اند و آنها را به عنوان جنس امر مبهم که اینها یک امر مبهم هستند ترسیم کردند. برگشت اشکالی که مرحوم آخوند و سایر افراد به این مطلب می‌کنند به این است که لحاظ امر مبهم در ماهیت یک شیء چیزی را مشخص و متعین نخواهد کرد و چطور ممکن است که یک امر که قابل اشتراک برای سایر انواع بسیطه و غیر بسیطه هست بتواند معین و مشخص یک حقیقت نوعیه باشد. این مسئله و اصل اشکالی است که به اینها برمی‌گردد و البته بعد مرحوم آخوند با تقریری که راجع به این مسئله می‌کنند خودشان پاسخ می‌دهند که در این جلسه نمی‌رسیم آن را بیان کنیم، إن شاء الله جلسه بعد بیان می‌کنیم.

پس به طور کلی صحبت در این است که آیا انسان می تواند با لازمه یک شیء، ماهیت یک شیء را تغییر بدهد و تعیین کند و با آثار آن شیء بتواند آن ماهیت مشترک را هم از جهت اشتراک و هم از نظر امتیاز مشخص کند و برای او ماهیتی تصور کند؟ این یک مسئله ای است که محل بحث و تأمل است و کل مدار صحبت و اشکال مرحوم آخوند به این قضیه برمی گردد. حالا نسبت به آن صحبت شد و خیال می کنم خود مرحوم آخوند مطلبی نداشته باشند.

قَدْ ذَهَبَ بَعْضُ النَّاسِ إِلَى نَفْيِ الْأَجْزَاءِ الْعَقْلِيَّةِ فِي الْبَسَائِطِ.<sup>۱</sup>

گفتند: جزء عقلی به عنوان ذاتیات در بسائط راه ندارد زیرا امر بسیط نمی تواند دارای جنس و فصل باشد، در جنس و فصل ترکیب لازم است و فرض این است که در حقایق بسیطیه مثل اعراض، تصور چنین مسئله ای طبعاً مستحیل است.

و أَرْجَعَهَا إِلَى اللَّوْازِمِ بِأَنَّ اللَّوْازِمَ الْمُشْتَرَكِ هُوَ الْجِنْسُ وَاللَّازِمُ الْمُخْتَصُّ هُوَ الْفَصْلُ.

این اجزاء عقلیه را به لوازم برگرداندند و گفتند: لازمه اش می تواند مشخص و معین این بسائط باشد مثل کم و کیف و امثال اینها. آنچه که بین این امر

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۶.

بسیط با بسیط دیگر می‌تواند مابه‌الاشتراک قرار بگیرد را جنس قرار داده‌اند. همین عروض را فرض کنید؛ عروض این عرض بر یک موضوع یک امر مشترکی است که بین همهٔ اینها هست حالا این اثر او است نه اینکه خود آن جنبهٔ عروضی یک جنبه‌ای است که خارج از ماهیت شیء باشد.

فرق بین کنایه و استعاره

الآن من این مسئله یادم آمد در مجلسی بودیم و ظاهراً بحث استعارات و کنایات [بود] و خود من در آن زمان مطوّل می‌خواندم، همهٔ آنهایی که آنجا بودند از فضلا بودند و صحبت شد که فرق بین استعاره و کنایه چیست؟ فرق‌هایی که در اصل و حقیقت استعاره ذکر می‌کنند همان استعمال لفظ در غیر از **موضوعْ له** و **ما وُضِعَ له** آن است ولی در مورد کنایه این‌طور نیست و استعمال لفظ در خود **موضوعْ له** است متنها لازمِ او مورد توجه است یعنی به عبارت دیگر خود مخاطب از استعمال لفظ در **موضوعْ له** به آن لازم پی ببرد و به آن برسد و نفس خود **موضوعْ له** فی حدّ نفسه مورد لحاظ و مقصود بالذات نیست. اما در مورد استعاره [این‌طور

نیست]، می گویند: **رَأَيْتُ أُسْدًا فِي الْحَمَامِ** و از اول خود متکلم لفظ را در غیر **مَوْضُوعٌ** له خودش به کار برده است که آن همان رجل شجاع است کَأَنَّ به جای اینکه بگوید: **رَأَيْتُ رَجُلًا شُجَاعًا فِي الْحَمَامِ**، گفته است که **رَأَيْتُ أُسْدًا فِي الْحَمَامِ**.

لابد رفقا اختلاف تفتازانی و بقیه را در این مسئله به یاد دارند که نظر تفتازانی در مورد استعاره به چه کیفیتی است و سایر افراد چه نظری نسبت به این قضیه دارند.<sup>۱</sup>

صحبت در این بود که فرق بین استعاره و کنایه چیست. من تعجب کردم با اینکه یکی از افرادی که در آنجا بود در درس مطوّل خیلی معروف بود و در حوزه و اینها بیست دوره درس مطوّل داده بود، می گفت: فرق بین استعاره و مجاز در این است که متکلم باید برای القاء معنای صحیح در استعاره نصب قرینه کند ولی در مورد کنایه نیازی به قرینه نیست و خود شخص باید از آن معنای **مَوْضُوعٌ** له به آن معنا و مفهوم مورد توجه آن شخص منتقل بشود و آن را

---

۱. جهت اطلاع رجوع شود به المطول، ص ۳۸۱.

فرض کنید شخصی به قم آمده است و نظر مولا بر این است که مورد اکرام قرار بگیرد و من می‌گویم: آقای فلان به قم آمدند، ایشان را دیدید که به قم آمدند؟ این معنایش این است که او را اکرام کن و لازمهٔ این مسئله که ایشان به قم آمدند، اکرام کردن است اما در مورد استعاره خود معنای **موضوع** له جای خود را به غیر از **ما وُضِعَ له** می‌دهد منتها برای انتقال نیاز به قرینه داریم که «**فی الحمام**» قرینه می‌شود. ایشان می‌گفت که فرق بین استعاره و مجاز این است که در آنجا ما نیاز به نصب قرینه داریم و در اینجا نیاز به نصب قرینه نداریم و خود آن کنایه **فی حدّثتفسه کفایت** می‌کند برای اینکه این شخص او را در اینجا اکرام کند. یا مثلاً در کنایه می‌گویند که فلانی **رَجُلٌ كَثِيرُ الرَّمَادِ**؛ یعنی خاکستر خانه‌اش زیاد است. البته این مربوط به زمان سابق بود و حالا باید بگویند: اجاقش همیشه روشن است یا در منزلش همیشه باز است و مقصود از این باز بودن در منزل، ورود ضیوف یا طبخ غذا و امثال ذلک است و

طبعاً هر زمانی یک اقتضایی دارد.

در آنجا ما این اعتراض را کردیم که این قرینه‌ای که شما الآن می‌گویید که فرق بین استعاره و کنایه می‌باشد، این در مقام اثبات است! شما از فرق بین خود استعاره و کنایه سؤال می‌کنید که در خود استعاره و کنایه چه فرقی است و ماهیت استعاره و ماهیت کنایه در اینجا باهم چه فرقی دارند؟ ولی صحبت از این نمی‌کنیم که چگونه استعاره و کنایه استعمال بشود. یک وقت می‌گوییم: خود استعاره و کنایه باهم چه فرقی دارند، آن یک بحثی است و یک بحث هم این است که حالا متکلم وقتی که می‌خواهد استعاره را به کار ببرد، بعد از به کار بردن استعاره چگونه باید از مخاطب رفع شبهه کند و برای عدم القاء مخاطب در شبهه، باید چه چاره‌ای بیندیشد؟ این یک مطلب دیگر است و ارتباطی به مفهوم استعاره و کنایه ندارد. مثل اینکه می‌گوییم: فرق بین آقای فلان با آقای فلان که یکی عالم و یکی کاسب است چیست؟ این دو باهم چه فرقی دارند؟ می‌گوییم: فرقشان این است که در منزل آقای فلان، علماء و همه اهل علم می‌آیند اما به منزل آقای فلان،

کسبه می آیند. اینکه فرق نشد! این آثار و بروزات خارجی است و به خود آن دو شخص کاری ندارد [و] به آن دو فرد از نظر ماهیت و ذات کاری ندارد و این ظاهر و آثار بروزات خارجی است و ارتباطی به آنها ندارد و او مصرّ بود بر اینکه اصلاً فرق اساسی این است.

عدم بازگشت مقام اثبات به ذات و ماهیت شیء

ببینید اصلاً مسئله چگونه است که آدم [تفاوت] اثبات با ثبوت را متوجه نمی شود که مقام اثبات هیچ وقت به خود ذات و ماهیت شیء بر نمی گردد و آن ثبوت است که ذات و ماهیت آن را تعیین می کند و انسان تا به آن ثبوت نرسد، این اثبات ها نمی تواند برای او راه گشا باشد مگر اینکه چیز داشته باشد. حقیقت استعاره استعمال لفظ در غیر **موضوع له** است و لکن در حقیقت کنایه، استعمال لفظ در خود **موضوع له** است و این فرق است متنها متکلم باید برای استعمال لفظ در غیر **موضوع له** یک قرینه ای را بیاورد و اگر قرینه نیاورد اصلاً مطلب مشتبه می شود مثلاً شخص بگوید: **رَأَيْتُ أُسْدًا؛** من یک اسدی را دیدم، درحالی که منظورش مرد شجاع

است. وقتی منظور این کسی که می‌گوید مرد شجاع است، تو چرا می‌گویی: **رَأَيْتُ أَسْدًا؟!** البته این مسئله منافاتی با آن مسئله سکاکی که در مورد استعاره است و ما آن را قبول داریم ندارد که در استعاره استعمال لفظ در **موضوعْ له** از اول به‌عنوان تغییر لغوی نیست بلکه تغییر عقلی است.<sup>۱</sup> در تغییر لغوی و استعمال لفظ در غیر **موضوعْ له** این‌طور است که اصلاً لغت به‌طور کلی معنای خودش را عوض کند همان‌طور که اسد به معنای شیر است، حالا فرض کنید شیر را بردارید و به‌جای آن درخت بگذارید! اصلاً به‌طور کلی معنای لغوی تغییر می‌کند. مثلاً به‌جای اسد **رَأَيْتُ شَجْرًا** یا **رَأَيْتُ ثَعْلَبًا** یا **رَأَيْتُ ذَبَابًا** بگذارید که اصلاً به‌طور کلی آن معنا و مفهوم تغییر پیدا می‌کند.

در مورد استعاره باز متکلم لفظ را در خود **موضوعْ له** استعمال کرده است یعنی وقتی که می‌گوید: **رَأَيْتُ أَسْدًا**، مخاطب قبل از اینکه **فی الحمام** را بگوید شما همان اسد را می‌فهمید و یک

---

۱. المطول، ص ۳۸۶.

مقدار که این شیر بودن جا افتاد که شخص می گوید که شیر را دیده است، چند ثانیه بعد می گوید: **فی الحمام**، این **فی الحمام** را که می گوید، تغییر عقلی را در اینجا اعمال می کند نه استعمال لفظ در غیر **موضوعٌ له!** لفظ در **موضوعٌ له** خودش استعمال شده است منتها برای این **موضوعٌ له**، **موضوعٌ له** را در مجاز عقلی یک معنای سیعی و شمول داده است که رجل شجاع را هم دربر بگیرد و این معنای مبالغه‌ای است و اگر معنای مبالغه‌ای نباشد و شما همان اسد را بردارید و به جای آن رجل شجاع بگذارید که دیگر هنر نکردید! مثلاً بگویید که **رَأَيْتُ رَجُلًا شَجَاعًا فِي الْحَمَامِ**، اینکه چیزی نیست.

اینکه شما در اینجا اسد را استعمال می کنید به خاطر این نکته است که می خواهید بگویید که من واقعاً اسد را دیدم منتها اسدی که یال و کوپال ندارد بلکه آن اسدی است که روی دوپا راه می رود و در حمام هم هست. اسد که در حمام نمی آید و جای او در غابات و جاهای دیگر است. اما در کنایه شما از اول همان معنا را در نظر می آورید منتها قرینه هم

نمی‌آورید، نه در اینجا مجازی قائل شدید و نه تغییر و تصرفی شده و نه آن معنای مصداقی را عام کردید و برای آن دو فرد حقیقی و غیرحقیقی - همان‌طور که در استعارات هست - در نظر گرفتید، صاف گفتید: فلانی همیشه اجاق خانه‌اش روشن است. خوب راست هم گفتید ولی آن شخص می‌فهمد که مراد شما از این [جمله] «اجاق خانه روشن است» نفس همین وجود خارجی نیست.

عدم مورد نظر بودن صرف الوجود مصداق در کنایه

یعنی در کنایه صرف الوجود این مصداق مورد نظر نیست نه اینکه شما این صرف الوجود را قصد نکردید بلکه قصد همین صرف الوجود است و لکن مراد و هدف و منظور از این، امر دیگر است. باید بین استعمال لفظ در خود یک مصداق و مفهوم و منظور و مقصود فرق بگذاریم که انسان یک معنایی را از اول قصد نمی‌کند و معنای دیگری مراد او است و حتی در مورد ظهورات، مراد جدی مولا در بحث کیفیت استخراج و انتزاع مراد - اراده - از متکلم، در آنجا هم این مسئله می‌آید که از استعمال لفظ در متکلم دو مراد در اینجا قصد می‌شود؛ یک مراد خود

آن موضوع<sup>۱</sup> له لفظ است و یک مراد غرض و منظور و غایت این استعمال است که غرض و هدف از این استعمال در اینجا چیست.

تأثیر عمیق فهم نکات ادبی در فهم قرآن و احادیث و متون کلام ائمه علیهم السّلام و در بسیاری از این نکات ادبی هست که انسان باید از احادیث و متون کلام ائمه علیهم السّلام و متون اصلی ما مثل قرآن به آن مراد، غرض، هدف و غایت از این مسئله برسد. اینجا است که یک مرتبه شما می‌بینید فتوا از این رو به آن رو شد که شما در مواجهه با الفاظ احساس می‌کنید که مقصود و منظور امام فقط صرف القاء این مفهوم نیست بلکه این به معنای القاء یک معنای دیگر کلی و سعی است که امام علیه السّلام در قالب روایات مختلف و بیان و تعبیرات مختلف، آن معنای سعی یا آن معنای خاص را مدنظر دارد و می‌خواهد آن را نسبت به این بیان کند لذا باید در خیلی از نکاتی که در کلمات ائمه علیهم السّلام هست دقت بشود.

لزوم دقت در کلمات و عبارات معصومین و اولیاء

یک وقتی من نزد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودم و چند نفر دیگر هم از قوم و خویشان و

نزدیکان بودند و یک مطلبی مطرح شد و من دیدم ایشان دارند جواب می دهند ولی آنکه من از ایشان سراغ دارم، این صحبت ها نیست! مانده بودم که آیا نمی خواهند مطرح کنند یا می خواهند چه کار کنند؟ مدام گوش دادم و صحبت شد و دیدم هنوز مسئله به آن چیزی که ما سراغ داریم و به آن کیفیت نرسیده است. بعد در آخر که قضیه تمام شد، فقط یک کلمه ایشان گفتند! یادم نیست قضیه مربوط به چه چیزی بود، یک کلمه گفتند و همان یک کلمه مشکل ما را حل کرد و بقیه از آن یک کلمه غفلت کردند! یعنی همان یک کلمه [مطلب را عوض می کرد]! با آن یک کلمه تمام این یک نیم ساعت تصحیح شد! یعنی خیلی عجیب است که انسان چطور باید در خود کلام و آن تعابیر دقت کند. این مسئله در احادیث خیلی مورد نظر است که چطور امام علیه السلام آن مطلب و مسئله را بیان و روشن می کنند.

بطلان اعمال در صورت عناد با ولایت

اتفاقاً ما یکی از موارد را در مسئله نصب و خلاف بودن دیدیم؛ اگر یادتان باشد در بحث اعاده حج وقتی که از حضرت سؤال می کند که من کسی را

می‌شناسم که اهل خلاف است و حج انجام داده است، آیا باید دوباره انجام دهد؟ حضرت فرمودند: خدا از او قبول می‌کند ولی به نظر من [دوباره] برود بهتر است.<sup>۱</sup>

اما فرض کنید که در مسئله نصب حضرت فرمودند که دوباره برود یعنی این [قبول نیست]، خوب آن وقت در اینجا افراد طبق معمول گفتند که در آنجا که گفتند باید برود این مسئله را می‌رساند و در اینجا که گفتند: نباید برود حمل بر کراهت می‌کند و نرفت هم نرفت، خلاف و نصب تفاوتی نمی‌کند.

اما اگر نظر رفقا باشد به اعتقاد من اینکه مثلاً حضرت در آنجا دارند که **إِنِّي أَحِبُّ أَنْ يُعِيدَ**، این را نشان می‌دهد که میزان خلاف و نصبش میزانی نبوده است که اصلاً این نفسِ عمل را از دیدگاه شرع و شارع باطل کند! شخص مخالف بوده است مثل افرادی که نمی‌فهمند و جاهل و مستضعف هستند یا در یک فضایی هستند و در چنین وضعیتی حج هم انجام می‌دهند و حضرت می‌فرماید: [دوباره] برود

---

<sup>۱</sup>. تهذیب الأحكام، ج ۵، ص ۹.

بہتر است و این طور به نظر می آید کہ اگر می خواهد بیشتر بہ او بچسبد دوبارہ حج انجام بدهد ولی یک وقتی یکی معاند است و آدمی است کہ این نفس عملی را کہ دارد انجام می دهد با عناد نفسانی طواف می کند، آن چه حجی است؟! چه فایده ای دارد؟! وقتی دارد این عمل را انجام می دهد و لبیک کہ می گوید، با عناد بہ ولایت این لبیک را انجام می دهد، این لبیک در سرت بخورد! آن لبیکی کہ بدون قبول ولایت باشد **لا لبیک و لا سعديك** است کہ بہ دنبالش خواهد آمد! آن چه فایده ای دارد؟! آن فایده ای ندارد.

آن کسی کہ احرامی کہ می بندد از روی عناد است و عرفاتی کہ می رود با عناد می رود؛ یعنی نفس عناد را ہمراہ خود می برد [فایده ای ندارد]! متوجہ ہستید کہ می خواہم چه چیزی بگویم؟! فرض کنید یک کسی شیشہ شرابی در دست گرفته است و یک لباس ملوٹ بہ نجاست - شراب - را پوشیدہ است و با این لباس نجس این طرف و آن طرف می رود و ہرجا می رود این لباس بہ تن او ہست؛ در این اتاق کہ می آید این لباس بہ تن او ہست، بیرون کہ می رود

این لباس به تن او هست و این لباس از تنش بیرون نمی‌آید؛ یک لحظه بیرون نمی‌آورد و لباس عوض نمی‌کند تا دوباره این را بپوشد! در حال لبیک گفتن هم لباس نجس تنش کرده است، در حال طواف لباس نجس به تنش کرده است، منظور من آن کسی است که معاند است.

فرض کنید همین عُمَر می‌خواهد لبیک انجام بدهد، این قضیه چطور می‌شود؟ این چه خدایی است؟! این خدایی را که الآن به او لبیک می‌گویید، می‌گویید: خدایا من لبیک به خدایی می‌گویم که خدای بدون علی باشد! به آن خدا لبیک می‌گویم نه خدای با علی! طواف انجام می‌دهم به دور کعبه‌ای که بدون علی باشد! خب بدون علی که فایده‌ای ندارد! می‌دانید مثل چیست؟! مثل یک آدمی است که روده ندارد و از این طرف غذا می‌خورد و از آن طرف بیرون می‌آید! چه چیزی جذب می‌شود؟! حالا شما دائم به او غذا بده بخورد [فایده‌ای ندارد]! روزی چند لیتر آب بخورد، تا می‌خورد از آن طرف خارج می‌شود چون هیچ چیزی ندارد! فرض کنید

اثنی عشر هم ندارد چون سی درصد در اثنی عشر جذب می شود - به اثنی عشر دوازدهه هم می گویند<sup>۱</sup> - سی درصد آنجا است و هفتاد درصد هم در روده ها است. باز هم یک مقداری در روده جذب می شود ولی اصلاً جذب ندارد. حالا روده هم ندارد و روده اش هم جذب ندارد، بعضی اوقات اتفاق می افتد که اصلاً جذب روده به طور کلی مختل و فلج می شود و این هرچه غذا را می خورد حتی اگر شما یک گوسفند به او بدهید بخورد، انگار به اندازه ده گرم غذا نخورده است! یک گوسفند خورده است یا فرض کنید که بیست کیلو نان خورده است ولی انگار نه انگار، اصلاً هیچ فایده ای ندارد!

معنای مستبصر

این شخص هم [این طور است] و هر کاری که انجام می دهد [انگار انجام نداده است] مثلاً طواف می کند اما انگار نکرده است! در اینجا واقعاً اگر این شخص **بینه و بین الله** با چنین حالی - نیاز به امام

---

<sup>۱</sup> . دَوَاذَهه یا اِثْنَعَشْرَ یا دئودنوم (به انگلیسی: duodenum) در کالبدشناسی دستگاه گوارش، لوله ای توخالی و شبیه به یک لوله خمیده است که معده را به تهی روده متصل می کند. دوازدهه نخستین و کوتاه ترین بخش از روده باریک است. (محقق)

صادق علیه السّلام هم نداریم - مستبصر بشود یعنی متنبه بشود نه اینکه نفهمد، مستبصر به کسی می گویند که تفکرش عوض بشود و متوجه جهالتش بشود! این شخص که می داند دیگر برای او استبصار معنا ندارد بلکه فقط شاید در اینجا استبصار و تنبه حالی منظور است نه تنبه علمی و معرفتی، او از اول خبر دارد. مستبصر به شخصی می گویند که اصلاً به طور کلی افکار و عقایدش چیز دیگر بوده است و بعد برمی گردد و می گوید که این عقاید همه جهل بوده است .... او از اول می داند، عُمر از اول می داند که حق با چه کسی است و همه اینها را خبر دارد! حالا این شخص - اصلاً نیاز به امام صادق علیه السّلام نداریم - یک دفعه توفیق الهی شامل حالش می شود - نه اینکه فکرش - و حالش برمی گردد، او باید چه کار کند؟! باید دوباره برود و انجام بدهد چون **مَا وَقَعَ لَمْ يُقْصَدَ** و **مَا قُصِدَ لَمْ يَقَعْ**، شوخی ندارد. امام صادق علیه السّلام هم می فرماید: **«يَقْضَى»** چون باطل بوده است، حج از روی عناد باطل است.<sup>۱</sup>

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۷۳.

اما در مورد خلاف که صحبت می‌کنند و شخص مخالف است، معنایش این است که گرچه مخالف است و ولایت را قبول ندارد ولی از نظر نفسانی در یک مرتبه از عناد نیست و در عناد قرار ندارد. می‌گوید: ما که نفهمیدیم اینها چه کسی هستند، علی و حسن و ائمه علیهم‌السلام چه کسی هستند، ما فعلاً همین طوری می‌رویم، ما که نفهمیدیم! کسی به کسی نیست!

معنای معاند اهل بیت علیهم‌السلام

الآن آدم خیلی از افراد و اشخاص را که می‌بیند، با این مسائل خیلی با اهمال برخورد می‌کنند ولی ما نمی‌توانیم بگوییم که اینها معاند هستند بلکه معاند به فردی گفته می‌شود که شخص عزم دارد و در نفس در مقام عزم و قصد و جزم است و به آن فرد معاند و مخالف و نفی گفته می‌شود و وقتی این طور باشد او که می‌گوید: **لبیک اللهم لبیک**، نمی‌گوید: من دارم خدای بدون علی را لبیک می‌گویم، او اصلاً ذهنش خیلی در این قضیه و مسائل نیست و اکثر مردم این طوری هستند یعنی اکثر مردم توجه خاصی نسبت به مسائل و اینها ندارند.

خدا خودش دست آدم را بگیرد، خیلی مسئله مهم است! ما خیال می‌کنیم که نصب و اینها فقط مربوط به ناصبی و فلان است، نه آقا درون خود ما هم نصب هست! من اخیراً شنیدم که یک نفر مطالبی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در روح مجرد نوشته‌اند - شما هم اسمش را می‌دانید و اینجا هم زده‌اند - را برای افراد نوشته است که اگر کسی معتقد به چنین چیزی راجع به سیدالشهداء علیه‌السلام باشد چگونه است؟ آقایان هم فرمودند: کافر است! آن وقت در مطالبش نوشته است که این مطلب را ببینید، طبق نظر علماء این مطلب کفر است! راجع به همان مسائلی که در روح مجرد مربوط به عاشورا است گفته است! این شخص ناصبی است! همین الآن هم ناصبی داریم. تو یک معاندی که صفحه بعد [مطلب ایشان] را که نوشته‌اند نمی‌آوری و خودت هم می‌دانی که منظور این آقا چه چیزی است و خود همین آقا جلساتش نسبت به همه آقایان در مشهد در بین الطلوعین جلوتر بوده است و همه آقایان مخالف معتقد بر بیشتر بودن قصد قربت

ایشان از همه بودند و گریه‌ها و سینه‌زدن‌های ایشان را با چشمت دیدی، تو الآن ناصبی هستی که این کار را می‌کنی! اینکه دیگر شوخی ندارد. تو که داری این کار را انجام می‌دهی مریضی! تو همان ناصبی هستی ولی حالا عمامه بر سرت گذاشته‌ای، هیچ تفاوتی ندارد! خب خائن! تو چرا صفحه بعد را ضمیمه نمی‌کنی؟! و ای احمق‌هایی که این فتاوا را می‌دهید، چرا سؤال نمی‌کنید که منظور چه چیزی است؟! یا دستتان در یک کاسه است یا اینکه از روی جهل است! آن وقت شما نگاه کنید همه اینها زعامت این امت و ملت را به دست گرفته‌اند و یا علی مدد، دبرو! افرادی برای استفتاء پیش من در منزل آمده بودند و گفتند که چند سال قبل یک شخص کاسبی در هند حرفی زده بوده و یک مقاله‌ای داده بود. پیش سایر افراد رفته بودند و گفته بودند که این شخص راجع به امام حسین علیه‌السلام چنین حرفی زده و اگر کسی چنین حرفی را بزند حکم او چیست؟ فتاوا را به من نشان دادند. آنها گفته بودند: کافر و مرتد و مهدور الدم است! و تا گفتند، گفتم که تا بنده مقاله را نبینم حرف نمی‌زنم. گفتند: آقایان فتوا داده‌اند!

گفتم: آقایان به من ارتباط ندارد، من دارم به منزل می‌روم. گفتم: اولاً من باید مقاله را ببینم و ثانیاً باید گوینده مقاله را هم ببینم و از او بپرسم که این حرفی را که زدی و این شبهه‌ای را که انجام دادی چه بوده و چه قضیه‌ای بوده است؟ بعد که مقاله را به من نشان دادند گفتم: چه ربطی دارد؟! به خاطر این [حکم به ارتداد دادند]؟! یعنی یک سؤال نکردند که آقا این حرفی که شما می‌زنی [دلیلی] دارد یا ندارد؟ سریع گفته بودند که او مرتد است، به همین راحتی! و بعد می‌خواستند آن شخص را اعدام کنند یعنی می‌خواستند جهال را در آنجا تحریک کنند و حتی چند نفر هم قصد کشتن او را داشتند البته به خاطر ثواب! البته خدا نجاتش داد و من از یک طریقی مطلع شدم که یک مانعی پیش آمد. من در آنجا بر خلاف همه افراد نوشتم که این فرد مسلمان و شیعه است و هیچ اشکالی هم ندارد و کوچک‌ترین هتک احترام نسبت به او شرعاً حرام است و مسئولیت و عواقب برعهده همان کسانی است که نسبت به او یک هم‌چنین مطالب و اقداماتی انجام دادند و این مسئله

ما جلوی قتل این فرد را گرفت. اگر بنده این کار را  
نمی‌کردم یک بی‌گناه [کشته] شده بود!

ناصبی؛ انکارکننده حق

بعد هم که مشخص شده بود به خاطر حرف‌های  
بین دو نفر بوده است و اصلاً اصل قضیه سیاسی بوده  
است؛ عده‌ای در آنجا باهم نزاع داشتند و آن شخص  
چشم دیدن این را نداشته است و نمی‌دانم در فلان  
قضیه دنبال بهانه بودند و این بهانه را به دست آوردند  
و به اینجا آمدند و فتوای قتل را گرفتند و می‌خواستند  
اعدام کنند! به همین راحتی! بابا یک حساب و کتابی  
و یک تحقیقی، آخر چطور همین طوری [حکم به  
قتل یک شخص می‌کنید]؟! آن وقت ما می‌گوییم:  
ناصبی و ما می‌گوییم: معاند و ما می‌گوییم: فلان! نه  
آقا جان الآن هم هستند و الآن هم ناصبی وجود دارد  
و معاند هم وجود دارد؛ هرکسی حق را ببیند [و  
درمقابلش بایستد ناصبی است]! این سفید است، اگر  
بگوید: سیاه است ناصبی است! ناصبی به کسی  
می‌گویند که حق را ببیند و درمقابلش بایستد! آن  
ناصبی در زمان ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود  
و الآن ناصبی‌ها کسان دیگری هستند.

حالا فرض کنید شخصی با همین حالت نصب و عداوت حج انجام بدهد، همه هم نشسته‌اند و نگاه می‌کنند و دهانشان را بسته‌اند! فقط اگر یکی بیاید و بگوید که فلانی در فلان کار دخالت نکند، آن وقت کار به کجا کشیده می‌شود! آسمان به زمین می‌رود و بدترین اهانت‌ها و کارها انجام می‌شود و همین طور بیربیر نگاه می‌کند! اگر چنین فردی با چنین خصوصیتی برود و حج را انجام بدهد، - اصلاً ما کاری به امام صادق علیه‌السلام نداریم که حضرت باشند یا نباشند - آیا در پیشگاه خدا خودش را مقصر می‌داند یا نه؟! دوباره باید برود انجام بدهد یا نه؟! باید برود انجام بدهد چون حج انجام نداده است. امام علیه‌السلام هم می‌فرماید: «**يَقْضَى**»؛ باید برود اما در مورد اینکه یک عده همین طوری دنبال و دنباله‌رو آنها می‌افتند و خبر ندارند، حضرت در مورد آنها می‌فرماید: «**يَقْضَى أَحَبُّ إِلَيَّ**».<sup>۱</sup> در مورد اصل و سرکرده و رئیس می‌فرمایند: «**يَقْضَى**» و در مورد این نمی‌فرمایند: «**يَقْضَى أَحَبُّ إِلَيَّ**»، «**أَحَبُّ**» اینجا

۱. تهذیب الأحكام، ج ۵، ص ۹.

نیست. اما آن «**هَمَجٌ رِعَاعٌ اِتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ**

**مَعَ كُلِّ رِيحٍ**»،<sup>۱</sup> [حسابشان فرق می کند]! «ریح» آقا

«ریح»! یک لری نشسته بود و به ناگاه صدایی

برخاست! فرزنداناش همه بخندیدند و او گفت:

خدایا این خنده را از لبان فرزندانم محو مفرما! در

واقع برای خودش دعا کرد!

«**يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ**»! به هر بادی می آیند و به

هر چاهی می روند، این خلق حیارا! [می گویند:] راه

بیفت و علم را دست بگیر تا برویم! گفت: اینجا

روی در و دیوار عکس می بینی؟! گفت: هر کجا

می نگرم عکس رخت جلوه گر است! اینها توحیدی

شده اند! می گویند: دیوار عکس دارد! آسمان عکس

دارد! همه عکس دارند! عکس خداست! ﴿فَأَيُّ نَمَا

تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجَّهَ اللَّهُ﴾!<sup>۲</sup>

خلاصه اینها حسابشان فرق می کند خب آدم هم

می بیند مثلاً یکی دو کلمه با او حرف می زنی

می گوید: عجب ما اشتباه کردیم! نگاه کن خطا

۱. الخصال، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۸:

«پس به هر جانب روی خود را بگردانید، در آنجا وجه خدا وجود دارد.»

کردیم دنبال چنین کسی رفتیم! اما آن رئیسشان نه!  
 [می گوید که] حرف نزنید، نروید، بیاید و صحبت  
 نکنید! اینها همان افرادی هستند که امام صادق  
 علیه السلام به یکی می گوید: «**یَقْضَى**» و به یکی  
 می گوید: «**یُعِيد**». باید این را از لابه لای آن عبارات و  
 کلمات و مسائلی که مطرح می کند، آن مراد و آن  
 جهت باید از کلام معصوم استفاده بشود! شما  
 یک دفعه می بینید همه مسائل برمی گردد.

وَحَيْثُ يَلْزَمُ عَلَيْهِ كَوْنُ الْبَسَائِطِ الْمُتَبَايِنَةِ الذَّوَاتِ مُشْتَرَكَةً فِي أَمْرِ عَرْضِيٍّ بِلَا جَهَّةٍ  
 جَامِعَةٍ فِيهَا.

از آنجایی که این اشکالی که بر آن وارد می شود  
 که همه در یک امری مشترک هستند و جهت  
 جامعه ای در اینها نیست که عروض را تصحیح کند؛  
 هیچ جهت جامعی ندارند بلکه یکی کم است و یکی  
 کیف است و یکی جده است، هیچ کدام اینها امر  
 جامعی که در ذات اینها باشد و تصحیح کند نیست  
 بلکه عروض یک امر خارجی است.

وَ كَانَ مُتَحَاشِيًا عَنِ تَجْوِيزِ انْتِزَاعِ أَمْرٍ وَاحِدٍ مِنْ نَفْسِ حَقَائِقٍ مُتَخَالَفِهِ ارْتِكَابَ الْقَوْلِ بِأَنَّ  
 الْجِنْسَ وَ الْفَصْلَ فِي الْمَاهِيَةِ الْبَسِيطَةِ كِلَاهُمَا مَأْخُودَانِ مِنَ الْوَأْزِمِ الْخَاصَّةِ لَهَا فِي  
 الْوَاقِعِ لَكِنَّ الْأَمْرَ الْمُسَمَّى بِالْجِنْسِ مَأْخُودٌ مِنَ الْوَأْزِمِ الْمَشْكُوكِ الْإِخْتِصَاصِ وَ الْمُسَمَّى  
 بِالْفَصْلِ مِنَ الْوَأْزِمِ الْمُتَبَيِّنِ الْإِخْتِصَاصِ وَ فِيهِ مِنَ التَّكْلِيفِ مَا لَا يَخْفَى.

از یک طرف این قاعده عقلی را هم نمی تواند  
 بپذیرد که تجویز انتزاع امر واحد از خود حقایق  
 متخالفه بما هی **مُتَخَالَفَهُ** بشود، این را هم نمی تواند

پذیرد. از اینجا باعث شد که **ارتکب القول**؛ این را بگوید که جنس و فصلی در ماهیت بسیطه وجود ندارد و از لوازم گرفته می‌شود؛ لوازمی که خاص برای آن حقایق متخالفه در واقع هستند. آن امری که جنس به آن می‌گویند و آن امری که ایشان جنس قرار داده است، از لازم **مشکوک الاختصاص** است که بین سایر افراد هم هست و آنچه را که این جناب میرزا فصل قرار داده است، از لازم **مُتَیَقِنُ** **الاختصاص** است. یک لازمی را قرار داده است که آن لازم حتماً به همین ماهیت و حقیقت بسیطه برمی‌گردد و لازمهٔ اوست و به غیر او اختصاص ندارد، این لازم را فصل قرار می‌دهد یعنی در واقع حکم فصل برایش قرار می‌دهد که در امر مشکوک هیچ‌وقت انسان نمی‌تواند ماهیت را انتزاع کند.

#### استثنائات جواز سقط جنین

تلمیذ: در رابطه با سقط جنین اگر تشخیص بدهند که جنینی که به دنیا می‌آید نارسایی‌های ذهنی یا بعضی از معلولیت‌های بدنی دارد، تجویز به سقط کردن جایز است؟

استاد: حرام است. آیا باید سر بچه‌ای که به دنیا

آمد و نارسایی داشت را دم تشت ببرند؟!

تلمیذ: در رابطه با حفظ جان مادر داریم که سقط جنین اشکال ندارد.

استاد: فقط در جایی جایز است که جان مادر [در

خطر باشد] یا برای او باعث بیماری باشد که تا آخر

عمر موجب اذیت و خطر باشد مثلاً فلج بشود؛  
بعضی هستند اگر سقط نکنند نخاع آنها آسیب  
می‌بیند.

تلمیذ: یعنی احتمال بیماری برای مادر باشد؟

استاد: بله والا برای خود جنین این طور نیست.

تلمیذ: اگر خود بچه هم که الآن حالت جنین دارد بیماری را داشته باشد چطور؟

استاد: خب داشته باشد!

تلمیذ: چطور برای مادر تجویز قائل می‌شوید؟

استاد: به خاطر اینکه خود نفس مادر نفس حی و  
محترم است لذا موجب بیماری برای او شدن  
[اشکال دارد] چون خود او الآن یک نفس حی است  
و از نظر اینکه حفظ حیات واجب است و [جنین]  
هنوز به مرحله فعلیت نرسیده است می‌توانیم بگوییم  
که آن جنبه استعدادی می‌تواند فدای جنبه فعلی  
بشود.

تلمیذ: چرا ما باعث بشویم که یک امر استعدادی  
- بچه‌ای که در شکم مادر هست - به فعلیت برسد و  
از این طرف برای یک امر فعلی استعداد را فدا  
می‌کنیم؟

استاد: آن مرض است، در جایی که یک امر  
صحیح فعلی تبدیل به مرض بشود. امر استعدادی

فدای امر فعلی می شود حالا اگر خودش فی حدّ نفسه می خواهد فعلیت خاصه‌ای پیدا کند، خوب بکند ما دیگر دلیلی نداریم.

تلمیذ: دلیلش همین است که در رابطه با خود امر فعلی ترجیح می دهیم یعنی ایشان امر فعلی نیست.

استاد: ببینید یک مادری مریض و فلج است و می گویند: اگر بچه به دنیا بیاوری تفاوتی نمی کند و

این فلجی تو باقی می ماند، آیا در این صورت شما می توانید سقط کنید؟ نه، چون فلج هست. یا اینکه

یک سردرد مزمن یا ناراحتی قلبی پیدا کرده است و [سقط بچه] در بودن و نبودن آن تفاوتی نمی کند،

در این صورت سقط حرام می شود چون این امر ناراحتی قلبی را دارد. حالا اگر یک مادری هست که

قلبش مریض نیست و سالم است و می گویند که [اگر سقط نکنی] ناراحتی قلبی پیدا می کنی یا اینکه

تو فلج خواهی شد یا فوت خواهی کرد؛ یعنی مرضی به مرض‌های این مادر سالم اضافه خواهد شد آن‌هم

نه مرض عادی بلکه یک مرضی که مرض جدی باشد که او را مختل خواهد کرد، [در این صورت

سقط جایز است] والا اگر دستش درد بگیرد یا سرش

درد بگیرد [جایز نیست]! اگر [سقط نکردن موجب] یک سردردی باشد که او را مختل خواهد کرد، قلب او را از کار خواهد انداخت، فلج شدن و امثال ذلک [بشود، سقط کردن جایز است].

اتفاقاً چندی قبل یک موردی بود که با من تماس گرفته بودند و گفته بودند که اگر این سقط نشود، این مادر تا آخر عمر فلج خواهد شد و جنین هم سه یا چهار ماهش بود، من گفتم که باید سقط شود. الآن مسئله مادر این است که یک انسان صحیح تبدیل به یک انسان مریض خواهد شد! حالا اگر بگویند: خود بچه تا آخر عمر فلج خواهد شد، خوب بشود در این مورد که چیزی تبدیل نشده است.

تلمیذ: بحث تبدیل که نیست، بحث وجوب حفظ صحت است.

استاد: خوب اینکه اصلاً کسی نیست تا صحت باشد!

تلمیذ: ما از باب مقدمه بودن می گوئیم.

استاد: از کجا و چه مقدمه‌ای؟! حفظ بدن واجب است و اینکه هنوز بدنی نیست!

تلمیذ: جنین موجود زنده و حی هست و این  
الآن مستعد برای ...

استاد: الآن حفظ این واجب است، ما این را حفظ  
کردیم.

*تلمیذ: نه حفظ این واجب نیست، حفظ آن از این باب که اگر الآن به دنیا بیاید موجب  
بروز همان مشكله‌ای می‌شود که برای حفظ او وجوب بر ما تعلق گرفته است.*

استاد: خیلی خوب وقتی به دنیا آمد ما باید  
نگذاریم که به آن مشكل برسد.

*تلمیذ: خب می‌رسد و نمی‌توانیم کاری بکنیم.*

استاد: خب برسد به ما چه ارتباطی دارد؟!  
مثل اینکه یک مادری فلج بشود، به ما چه ربطی  
دارد؟! مثل اینکه یک شخصی قلبش درد بگیرد به ما  
چه ربطی دارد؟! این همه بیماری‌های قلبی داریم، به  
ما چه ربطی دارد؟! صحبت در این است که نباید  
عملی انجام بشود که انسانیت و سلامت مادر مختل  
بشود! دفع هرچه که موجب اختلال این سلامت  
است واجب است. پس این جنین که موجب اختلال  
سلامت مادر است نه موجب اختلال سلامت خود،  
این اصلاً وجودش وجود مریض است و اصلاً  
سلامتی در اینجا مطرح نیست که شما بگویید که دفع  
آن واجب است!

*تلمیذ: ملاک یکی است.*

استاد: دوتا است! حفظ سلامت انسان واجب

است اما از بین بردن مریض در حال مرض هم واجب است؟! فرض کنید یک نفر در بیمارستان مریض است، چون مریض است شما می‌روید گردنش را می‌زنید؟!!

*تلمیذ: اصلاً مرض او به فعلیت نرسیده است.*

استاد: کدام؟

*تلمیذ: آن شخصی که در بیمارستان هست.*

استاد: به فعلیت رسیده است و مریض است.

*تلمیذ: جنین را عرض می‌کنم.*

استاد: بسیار خوب اینکه الآن هست شما به چه

ملاکی می‌گویید که باید او را از بین برد؟ در اینجا حفظ سلامتی نداریم.

*تلمیذ: با توجه به همان ملاکی که برای حفظ سلامت مادرش هست.*

استاد: آقا آن ملاک اینجا نیست، آن انسان سالم

است و شما نمی‌توانید انسان سالم را مریض کنید ولی وقتی شخصی خودش مریض هست،

می‌خواهید آن را چه کار کنید؟! می‌خواهید او را

از بین ببرید؟! اگر همان انسان سالم مریض بود شما

می‌گویید که چون الآن مریض است و قلبش درد

می‌کند و فردا یک فلجی به او اضافه می‌شود برای

اینکه او فلج پیدا نکند، سرش را ببرید! چون فردا

فلج می‌شود! چون پس فردا می‌گرن می‌گیرد! چون

پس آن فردا آپاندیسش درد می گیرد! این چه ملاکی

است!؟

تلمیذ: حالا همه امراض ...

استاد: آن چه ربطی دارد؟! حفظ بدن و سلامت واجب است و آنچه که موجب اختلال به او هست شرعاً مجاز شمرده شده است. نسبت به جنین هم ما باید ملاحظه کنیم و ببینیم که کدام است؛ اگر يك سر درد ظاهری است، در این صورت نمی توانیم [سقط] انجام دهیم. يك وقت بیماری ای خطیر و جدی است یعنی سلامت فرد را در معرض قرار می دهد مثل فلج شدن و از کار افتادن کبد یا قلب، و الا اگر يك فشار خونی به او بیاید نه! این هم لازم نیست. اگر باعث يك ناراحتی قلبی بشود که بتواند با آن بگذارد، در آن صورت هم سقط جایز نیست. در ناراحتی قلبی که موجب خطر بشود، سقط جایز است.

تلمیذ: زمانش هم تعیین می شود؟ به مجرد انعقاد نطفه حرمت سقط می آید و لازم نیست تا انعقاد نطفه صبر کنیم؟

استاد: نه. اتفاقاً در یکی از این سؤالات سایتی

پاسخ دادم. ما شرعاً به چه چیزی انعقاد می گوئیم؟

به صرف داخل شدن اسپرم در اوول، انعقاد نیست

بلکه فقط یک لقاح صورت گرفته است منتها در عین

چنین قضیه ای ممکن است که این به آن دیواره و

جداره رحم بچسبد و بعد از چسبیدن شروع به

ارتزاق و رشد کند و ممکن است به واسطه علل و

عواملی خارج بشود و از بین برود، خیلی موارد اتفاق

می افتد.

#### معنای عقد

اینها را انعقاد نمی گویند، انعقاد از عقد است و

عقد یعنی گره خوردن و سفت شدن. همین قضیه

است که خیلی ها از این طرف پشت بام افتاده اند! **عُقْدَة**

**النِّكَاح** به آن ازدواجی می گویند که آن ازدواج گره

خورده و سفت شده و تمام شده است ولی یک وقتی

شما صحبت محاوره‌ای و معارفه‌ای می‌کنید که شما  
مایل به ازدواج هستید یا نه، یا فرض کنید در مورد  
یک معامله‌ای صحبت می‌کنید که این جنس برای من  
باشد و قیمت و مسئله را حل می‌کنید و بعد می‌گویید  
که این برای من . می‌گوییم: این برای شما، ما به کسی  
نمی‌دهیم. بعد می‌گویید: برویم و برگردیم و چیزی  
پیش می‌آید و مجلس می‌گذرد و آن تصمیم جدی  
روی این مسئله انجام نمی‌شود که آن بیع باشد، این  
را عقد بیع نمی‌گویند! یا مثلاً وقتی دو نفر باهم  
صحبت می‌کنند و می‌گویند: تمام است،  
حرف‌هایمان را زدیم و او هم حرف‌هایش را زد و  
رفع ابهام شد و دیگر مشکلی نداریم و دیگر ما برای  
هم هستیم و این به او انگشتر می‌دهد و او هم به این  
انگشتر می‌دهد یعنی دیگر مسئله تمام است، هنوز  
عقدی خوانده نشده است الآن اگر حساب بکنند از  
نظر عرفی می‌گویند که این دوتا برای هم هستند و  
اگر کسی دیگر هم خواستگار داشته باشد، می‌گویند:  
مسئله تمام است ولی هنوز **عُقْدَةُ النِّكَاحِ** انجام نشده  
است و شرع میزانش **عُقْدَةُ النِّكَاحِ** است یا مثلاً **عُقْدَةُ**

**البيع** است یا سایر معاملات است، آنجا اگر مسئله محرز بشود حکم بر طبق آن می آید.

انعقاد نطفه به صرف ورود اسپرم در اوول نیست یا حتی به چسبیدنش در همان ابتدای قضیه به دیواره رحم نیست، ممکن است به واسطه ارتزاق چیزی، دوباره بیفتد که خیلی اتفاق می افتد! یا به علت علل و عوامل خارجی است یا عوامل داخلی است. ممکن است با خوردن یک مایع اتفاق بیفتد و یا مثلاً بعضی از گیاهان مثل بابونه و امثال ذلک از این مسئله جلوگیری می کنند! حتی بعضی گیاهان دیگر مثل اسپند به طور کلی باعث می شود که دفع بشود! زعفران هم که جنبه رقت خون دارد و کسانی که خون دماغ می شوند نباید زعفران بخورند! به عکس زردچوبه که موجب انعقاد خون است، زعفران باعث رقت خون است. اینها غیر از آن جنبه رقت خون و اینها اصلاً خاصیت دیگری دارند.

اگر در این نطفه این خصوصیت پیدا بشود و به دیواره رحم بچسبد و ارتزاق بکند و سفت بشود و شروع به ارتزاق کند، این را انعقاد می گویند نه فقط صرف مسئله ورود اسپرم در اوول! لذا یک زمانی

[طول می‌کشد]، در این زمان هنوز انعقادی انجام نشده است.

تلمیذ: تقریباً چه زمانی طول می‌کشد؟

استاد: چند روزی طول می‌کشد البته باید

مشخص بشود و در افراد فرق می‌کند، در هر زنی فرق می‌کند ولی حدوداً هفت یا هشت روزی کار دارد.

تلمیذ: قبل از تولدش هیچ مشکلی ندارد؟

استاد: نه.

تلمیذ: قابل شناسایی نیست.

استاد: البته با وسایل و دستگاه‌ها می‌شود

تشخیص داد.

تلمیذ: نه می‌خواهم بگویم حالات جنین ...

استاد: نه، استصحاب موضوع سابق در اینجا

جایز نیست.

تلمیذ: در [یائسه شدن] سید یا غیر سید، سن را از امارات می‌دانند ...

استاد: نه، سن ملاک نیست.

تلمیذ: اگر علائمی باشد آن بقاء بر قبل از یائسگی است؟

استاد: بله. جنبهٔ اغلیت دارد.

این سؤالات مربوط به جنین خیلی سؤالات قابل

تأمل و بحثی هست!!

تلمیذ: در هیچ موردی رضایت زوجهٔ اول برای ازدواج با زوج ثانی ملاک نیست و استثنائی ندارد.

استاد: ...

تلمیذ: کراهت دارد، حرمت که ندارد.

استاد: نه، جایز نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد